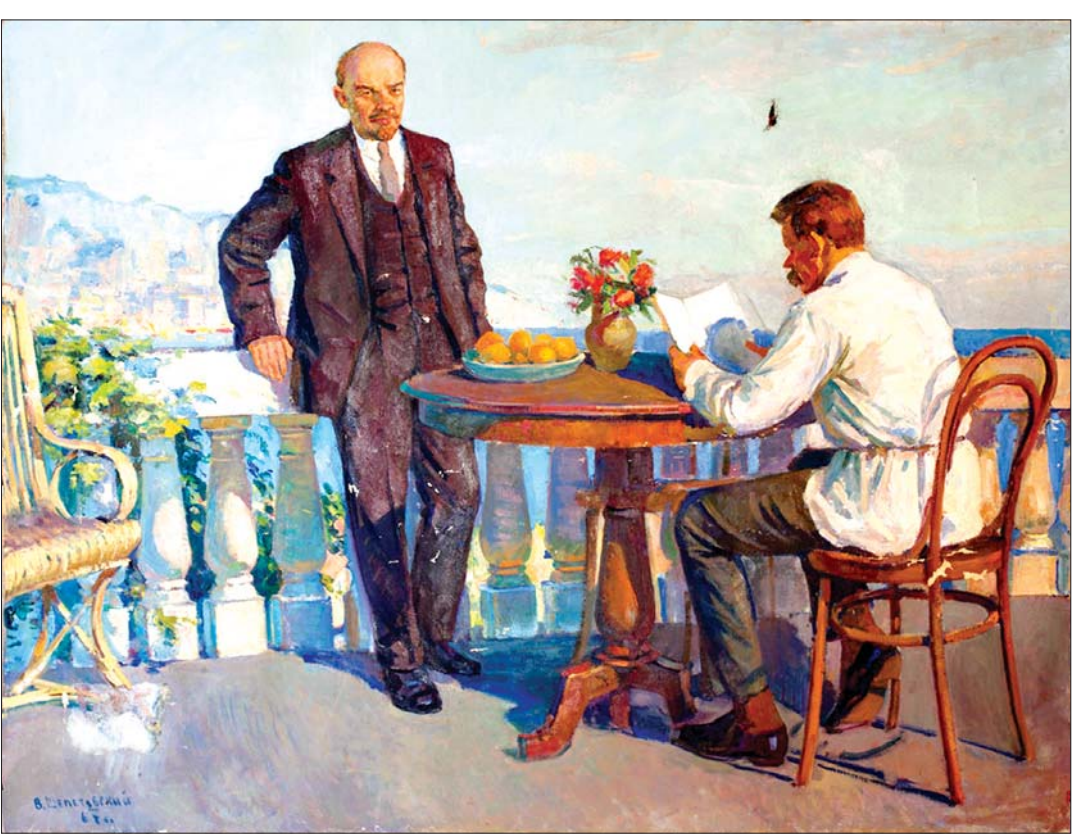


انقلاب اکتبر، ده روزی که ادبیات را تکان داد

چپ، جایی که قلب قرار دارد

یاشار دار الشفا، **پیام حیدرقزوینی**



درنظر گرفت که می‌خواست به واسطه حزب ایده‌های سوسیالیستی را به واقعیت تبدیل کند. لنین در مقام روشنفکر آثار کلاسیک روسیه و جهان را خوانده بود و در مقاله‌هایی که مثلا درباره تولستوی نوشته به روشنی می‌توان دید که چقدر با کلاسیک‌ها آشنا بوده است. در بستری که لنین در آن رشد کرد ادبیات نقشی پررنگ داشت. دهه‌ها پیش از اکتبر ۱۹۱۷، ادبیات روسیه با سیاست پیوند خورده بود و حتی می‌توان گفت که رئالیسم سوسیالیستی ریشه در فرهنگ قرن نوزدهم روسیه داشته است.

واقعیت این است که پیش از آن‌که حزب در دهه سی از ضرورت رئالیسم سوسیالیستی حرفی بزند این خود نویسندگان و شاعران بودند که ضرورت تحول را دریافته بودند و حتی می‌توان پیش از وقوع انقلاب نشانه‌های این تحول را در آثار ادبی پی گرفت. مایاکوفسکی پیش از دهه سی ضرورت «رئالیسم متعهد» را مطرح کرده بود. پس مسئله نه رئالیسم سوسیالستی بلکه اراده حزب برای مسلط کردن شیوه‌ای از نوشتن بود. امروز می‌توان انقلاب اکتبر را تجربه‌ای شکست‌خورده نامید و انکارش کرد اما این همه واقعیت نیست. روی دیگر واقعیت این است که در سال‌های نخست دهه بیست آزادی و حتی نوعی هرج‌ومرج در فضای ادبی و هنری شوروی وجود داشت و مواجهه لنین با ادبیات و هنر تفاوت‌های بسیاری با نوع مواجهه استالین داشت. در دهه بیست بسیاری از نویسندگان و هنرمندان گرچه با آرمان‌های انقلاب همراهی داشتند اما حاضر نبودند عضو حزب باشند. این‌ها کسانی بودند که تروتسکی در کتاب «ادبیات و انقلاب» با عنوان «همسفران ادبی انقلاب» از آنها یاد کرد. تروتسکی آثار آنها را نه هنر انقلاب می‌داند و نه هنر بورژوازی بلکه آنها را نمایندگان هنر انتقالی می‌داند که اگرچه آرمان‌های کمونیستی را به‌طور کامل نپذیرفته‌اند اما آثارشان در مسیر انقلاب حرکت می‌کند. تروتسکی می‌گوید درباره «همسفران» همواره این مسئله مطرح است که آنها تا کجای مسیر همسفر باقی خواهند ماند. در ادامه آنچه نویسندگان و شاعران را از انقلاب دور کرد نه رئالیسم سوسیالیستی بلکه رئالیسم بلشویکی بود.

لنین پس از انقلاب (کنگره نویسندگان پرولتاریایی-۱۹۲۰) اساسا با جزم‌اندیشی انتزاعی به اصطلاح انقلابی مخالف بود:

«شک نیست که فعالیت ادبی کمتر از همه می‌تواند برابری‌خواهی مکانیکی و سلطه اکثریت بر اقلیت را تحمل کند. شک نیست که در این حیطه تضمین دامنه عمل بالانسبه گسترده‌ای برای اندیشه و تخیل، و شکل و محتوا کاملا الزامی‌ست» (لنین، «درباره هنر و ادبیات»).

حتی لوناچارسکی به‌عنوان عضو وفادار «پرولت کولت» و نخستین وزیر فرهنگ، معتقد بود کلیه شکل‌های هنری و ادبی که آشکارا با انقلاب دشمنی نمی‌ورزیدند، باید به حیات خویش ادامه دهند. با این تفاسیر بی‌راه نرفته‌ایم اگر بر این نکته تاکید کنیم که «اتحادیه سراسری نویسندگان پرولتری روسیه» که به نوعی «اتحادیه نویسندگان استالین» بود و وظیفه‌اش نابودی گرایش‌های لیبرالی، در هیات یک «گسست ضدانقلابی» با روند پیش از خود متولد شد. مشکل آنچه «ادبیات حزبی» خوانده می‌شد، نه به «حزبی بودن»ش بلکه به «ادبیات بودن»ش برمی‌گشت. آنچه لنین در ۱۹۰۵ (مقاله «سازمان حزبی و ادبیات حزبی») انتظارش را می‌کشید که همچون خود انقلاب ۱۹۱۷ دست‌کم «ده روزی دنیا را بلرزاند، ریشه‌های ادبیات و هنر رادیکال بالیده از پیش از

ادبیات

ادامه از صفحه ۹

ستاره‌های اکتبر

اما مایاکوفسکی در صدوبیست و پنجمین سالگرد تولد پوششکین، وی را برای صحبتی دوستانه از پایه مجسمه‌اش پایین می‌کشد و به خانه خود می‌برد و آن‌گاه خود شخصا ایده‌های فوتوریستی‌اش را برای پوششکین تشریح می‌کند: «الکساندر سرگیوچ /! دوستان دارم/ اما زنده‌تان را دوست دارم/ نه مومیایی‌شده‌تان را/ دوستان دارم/ اما ساده‌تان را دوست دارم/ نه جلاّی کتابی شده‌تان را/ می‌دانم/ شما هم/ وقتی زنده بودید/ دادتان بلند بود/ غیر از این است آفریقایی؟»* در دفاع از فوتوریسم، مایاکوفسکی حتی به خود نیز امتیازی نمی‌دهد. «به‌زودی من هم می‌میرم/ من هم ساکت می‌شوم/ راستی/ وقتی مردم/ همسایه خواهیم شد/ توی دایره‌المعارف شعر/ شما را گذاشته‌اند توی حرف پ / من هم می‌پریم توی م / نزدیک هم خواهیم بود.»*

بدین‌سان «گذشته» را نفی‌کردن و طرحی نو درافکندن، ایده فوتوریستی مایاکوفسکی درباره انقلاب می‌شود. بلوک اما ایده‌ای دیگر از انقلاب ارائه می‌دهد. او کشف عناصر اسطوره‌ای از گذشته و بازخوانی معاصر از آن را در شعرهایش می‌آورد. انقلاب اکتبر به‌نظر بلوک اگرچه تولد است اما این تولد درپنج‌ای به چیزی نیست، بلکه گذشته‌ای است که در لحظه حال به تمامی اعاده می‌شود: «روسیه/ تولدی را به ما داد، در سال‌های عذابش و ما هیچ چیز را فراموش نخواهیم کرد.»* او در پاسخ به مایاکوفسکی می‌گوید: «هرچند که ما نابود می‌کنیم، اما خود بردگان دنیای کهن هستیم، نابودکردن سنت خود سنت است» و ویژگی بلوک و شعرهایش درباره انقلاب بیشتر از آن رو بود که شعرهایش برآمده از وجدانی مسیحی بود. وی با اکتبر تحولی را تجربه می‌کرد که در باورهای ذهنی‌اش وجود داشت. شوریده‌حالی شخصی بلوک در فضای جمعی و غیرقابل‌بیوشی انقلاب، او را در ازوایی اجتناب‌ناپذیر قرار داده بود. تناقض میان باورهای معصومانه وی و باور درونی به تحقق عدالتی که تحقیقش دور به‌نظر می‌آمد، وی را همچون ستاره دیگر اکتبر، سرگنی یسه‌نین به پریشانی کشانید. یسه‌نین نیز در شباهتی آشکارتر به بلوک در جست‌وجوی بهشتی گمشده و یا همان فراموش‌شده بود: «آسانی نو/ یک من!/ آیا می‌توانم ثابت کنم؟/ پیستم پایم به‌سختی در گذشته فرمانده/ اما پای دیگرم افتان‌وخیزان/ به‌سوی آینده، و می‌خواهم به نیروی سریع و روئین‌تی که در حرکت است، چنگ ببندازم.»* اشعار یسه‌نین چنان‌که روله می‌گوید سرشار از ملودی صمیمی و غمگنانه سرودهای قدیمی، روایتی است از دنیبی بومی که در آن شاعر روستا در سحت‌وجوی شادکامی بی‌پیرایه و بهشتی گمشده بود. سه ستاره اکتبر به فاصله‌ای کوتاه و در جوانی از میان رفتند. بلوک با مرگی طبیعی و یسه‌نین و مایاکوفسکی با مرگی خودخواسته به زندگی خود پایان دادند. شاید بهشت صمیمی و بی‌پیرایه که در اکتبر به آن دل بسته بودند کماکان دور از دسترس می‌نمود. و یا شاید

تنش میان خلق‌وخوی فردی هنرمندانه با روح جمعی انقلاب آنان را به تناقضی از اساس غیرقابل حل کشانیده بود. چنان که یسه‌نین سروده بود: «به ماه مه دل سپردم، به اکتبر/ اما بداندیا: جعبه طلایی موسیقی را از دست نمی‌دهم.»*

بی‌نوشت‌ها:

«الکساندر سرگیوچیک نام کوچک پوشکین است.
• پدر پوشکین آفریقایی بود.
۱. سیامی دست‌نخورده شعرِی از بلوک ۲۳،۱۱۱- «ادبیات و انقلاب»، نویسندگان روس. یوگرن روله، علی‌اصغر حداد
۴- دوازده‌تن، شعرِی از بلوک
۵- راهی به خانه، شعرِی از مایاکوفسکی، مختاری
۶، ۸، ۷. سالگشت، مایاکوفسکی، مدیا کاشیکیر به نقل از ابر شلاریوش
۹- شعر از بلوک
۱۰- شعر از یسه‌نین

همه چآن گرفته‌اند، دوباره متولد شده‌اند! همه‌جا، دگرگونی، تغییر و تحول! انکار هر آدمی در دو انقلاب شرکت کرد، است، یک انقلاب فردی و یک انقلاب همگانی. سوسیالیسم به‌نظر من مثل دریایی است که تمام انقلاب‌های فردی مثل جویبارهای کوهستانی به آن می‌ریزند، اقبانوسی از زندگی، از آزادی…»
سراخر روله این تضاد را چنین توصیف می‌کند که تمام نقدنویسانی که در رمان «دکتر ژبوگاو» صدای روسیه قدیم را می‌شنود در اشتباه‌اند. این رمان از نظر او، تنها می‌تواند اثری مربوط به بعد از انقلاب باشد و باسترناک روسیه آینده را خطاب می‌کند. باسترناک زمانی که بعد از سالیان در مقام شاعری آلترناتیو در ۱۳۴۶ در سالن ستون‌دار روسیه شعرِی خواند، حاضران جملگی برخاستند اما در میانه خواندن، برگه‌ای از دست شاعر افتاد و هنگامی که خم شد تا آن را بر دارد صدایی در سالن پیچید که شعر ممنوع او را از بر می‌خواند و بعد صداهای دیگری به او پیوستند، گویی روسیه خود به سختی درآمد. همه اینها نشان از استقلال این شاعر و آزاداندیشی او داشت که همواره نگاهی روبه جلو داشت و درعین‌حال واقعیت روسیه را که همواره سری در سوسیالیسم داشت می‌دید.

باسترناک، مدافع انقلاب

روسیه به سخن در آمد

پارسا شهری

شیوه کار را تا آخر پیش‌بردن، یک خصوصیت کهن روسی است…»
بعد، باسترناک این خصوصیت را در آثار ادبی بزرگ روسیه سراغ می‌گیرد از

پوشکین و تا آلستوی. او این خصیصه را گوشه‌ای از وضوح بی‌کم‌وکاست پوشکین، از وفاداری خدشه‌ناپذیر تالستوی به واقعیت می‌داند و معتقد است که سرنوشت می‌خواهد روسیه نخستین کشور سوسیالیستی باشد که از زمان پیدایش دنیا شکل گرفته و می‌داند این تحول برگشت‌ناپذیر است: «نظم نو برای‌مان مثل جنگ پیش‌رو، مثل ابر بالای سر، مانوس خواهد بود، ما را از همه‌سو دربر خواهد گرفت و جز آن هیچ چیز دیگری نخواهد بود.»
از نظر روله

ادبیات وانقلاب

نویسندگان روس

یورگن روله

ترجمه علی‌اصغر حداد

نشر نی

مرور

رمانی از جُرج الیوت

«جُرج الیوت»، امروزه دیگر مشهورتر از آن است که نام مستعارش غلط‌انداز بنماید و او را نویسنده‌ای مرد بیندارند اما در زمانی که او رمان هایش را می‌نوشت اقتضاء روزگار این بود که نام مردانه «جُرج الیوت» را برای خود برگزیند و آثارش را به این نام منتشر کند تا آن‌چه را که می‌نوشت و منتشر می‌کرد جدی بگیرد. «جُرج الیوت» یکی از نویسندگان مطرح و مهم انگلیسی دوران ویکتوریایی است. نویسنده‌ای رئالیست که به روانشناسی شخصیت‌هایش مشهور است و آثارش بازتاب وضعیت اجتماعی زمانه‌ای است که او در آن می‌زیسته است. نام اصلی او مری ان اوئنز است. از جُرج الیوت گرچه آثاری به فارسی ترجمه شده است اما هنوز به اندازه برخی نویسندگان کلاسیک دیگر در ایران شناخته‌شده نیست. اخیرا رمان «آسیاب رودخانه‌ی فلاس» این نویسنده مهم قرن نوزدهم با ترجمه احد علیقلیان در نشر مرکز منتشر شده است. «آسیاب رودخانه‌ی فلاس» دومین رمان جُرج الیوت است. در یادداشت مترجم بر ترجمه فارسی این رمان درباره اهمیت جرج الیوت در ادبیات جهان و ناشناخته‌بودنش در ایران، که وجود این اهمیت، آمده است: «از عجایب روزگار است که جرج الیوت، که به نظر ملکه ویکتوریا و به گواه رمان‌نویسان بزرگی چون تورگنیف و هنری جیمز بزرگ‌ترین نویسنده‌ی زن انگلیسی در قرن نوزدهم بود، نامی مردانه برای خود برگزیده باشد و عجب‌تر آن‌که این نویسنده نزد فارسی‌زبانان چندان شناخته نباشد و رمان‌هایش قدر و منزلتی درخور نداشته باشد.»
علیقلیان همچنین درباره دلیل انتخاب نام مستعار مردانه جُرج الیوت از سوی این نویسنده نوشته است: «در روزگار او شمار نویسندگان زن جدی اندک بود، بیشتر زنان نویسنده رمان‌های عامه‌پسند و پرسوزوگداز با احساسات آیکی و مضمون‌های سبک می‌نوشتند و آثارشان چندان درخور اعترا نبود و او نمی‌خواست در ردیف این نویسندگان قرار گیرد.»
جرج الیوت به‌جز رمان، آثار دیگری نیز دارد و علیقلیان، متمایزکردن آثار داستانی از آثار غیرداستانی را یکی از دلایل انتخاب اسم مستعار از سوی این نویسنده برای آثار داستانی‌اش عنوان کرده است. او همچنین دلیل دیگر انتخاب این نام مستعار را تلاش جرج الیوت برای ناشناخته‌ماندن می‌داند و دراین‌باره می‌نویسد: «شاید مهم‌ترین انگیزه‌اش در انتخاب این نام مستعار مردانه این بود که ناشناخته‌ماند و زندگی پرماجرایش از گزند کنجکاوِ مردم در امان بماند.»
آن‌چه در ادامه می‌خوانید سطرهای آغازین رمان «آسیاب رودخانه‌ی فلاس» است: «دشتی پهناور، آن‌جا که رودخانه‌ی فلاس دامن‌گستر از میان کرانه‌های سبزش به دریا می‌شتابد، و مد مه‌ریان که شتابان به ملاقاتش می‌آید راهش را با آغوشی باب تب می‌کند، بر این مد نرئومند کشتی‌های سیاه – انباشته از الوار صنوبر با رایج‌هی تازه، با کیسه‌های پر از دانه‌های روغنی، یا با درخشش مات زغال‌سنگ – روانه‌ی شهر سنت آگژ می‌شوند، که به‌باهای قاشقی سرخ کهنسال – و سردرهای دو شیب بزرگ باران‌درازهایش در میان تپه‌ی کمر‌تقاع – پردرخت و کرانه‌ی رود نمایان است، و زیر پرتو گذرای این آفتاب فوریه به‌ترنگ ملایم ارغوانی به آب می‌زند. در دوردست در هر دو سو چراگاه‌های پربار گسترده است، و تکه‌زمین‌های تیره که برای بذر محصولات سبز به‌رنگ آماده شده یا پیشاپیش کشت پاییزی غله‌ی نازک‌برگ تهرنگی به آن زده است…»
از جرج الیوت سال گذشته نیز دو رمان «آباد هم» و «سایلاس مارن» با ترجمه رضا رضایی در نشر نی منتشر شده بود.



«فرمین، موش کتاب‌خوان» با عنوان فرعی «ماجراهای یک شهرنشین غربتی»، رمانی است از سَم سَوج، نویسنده آمریکایی، که با ترجمه پویه میثاقی در نشر مرکز منتشر شده است.
راوی این رمان، موشی است که در میان قفسه‌های کتاب باشایشانه دارد. این موش نخست با جویدن کتاب‌ها رفع گرسنگی می‌کرده است اما کم‌کم حین جویدن گوشه‌وکنارهای باقی‌مانده از صفحات جویده‌شده را خوانده و روله می‌گوید سرشار از ملودی صمیمی و غمگنانه سرودهای قدیمی، روایتی است از دنیبی بومی که در آن شاعر روستا در سحت‌وجوی شادکامی بی‌پیرایه و بهشتی گمشده بود. سه ستاره اکتبر به فاصله‌ای کوتاه و در جوانی از میان رفتند. بلوک با مرگی طبیعی و یسه‌نین و مایاکوفسکی با مرگی خودخواسته به زندگی خود پایان دادند. شاید بهشت صمیمی و بی‌پیرایه که در اکتبر به آن دل بسته بودند کماکان دور از دسترس می‌نمود. و یا شاید

تنش میان خلق‌وخوی فردی هنرمندانه با روح جمعی انقلاب آنان را به تناقضی از اساس غیرقابل حل کشانیده بود. چنان که یسه‌نین سروده بود: «به ماه مه دل سپردم، به اکتبر/ اما بداندیا: جعبه طلایی موسیقی را از دست نمی‌دهم.»*
از کار دربارمو یقیه‌اش خوده‌خود درست می‌شود. آن جمله‌ی اول را نوعی رَجم معنایی می‌دانستم که پر است از چنین‌های فعال صفحات ناخوانه، توده‌های کوچک درخشانی از نبوغ که عملا برای به‌دنیای‌آمن نفس‌نفس می‌زنند. این می‌شود گفت کل داستان از آن مجرای بزرگ بیرون می‌زند. چه توهمی! «دقیقا عکس این بود…» و راوی در عین این‌که به نتیجه عکس می‌رسد باز جمله اول‌های خوبی را به یاد می‌آورد و مثال می‌زند اما دست‌آخر می‌گوید این‌ها هم «افسوس» که در واقعیت چیزی جز حباب نبودند…»
و کلتناجر راوی برای شروع باز هم ادامه می‌یابد تا این‌که سرانجام بر سر قصه می‌شود: قصه موش کتاب‌خوان.



فرمین
موش کتاب‌خوان
سَم سَوج
ترجمه پویه میثاقی
نشر مرکز